

ادامه بحث پیرامون یازدهمین روایت:

یکی از روایاتی که مرحوم شیخ طوسی در تهذیب ذکر کرده بود در ج ۹ ص ۳۲۲ حدیث ۱۱ بود **عَنْهُ عَنِ السَّيِّدِيِّ بْنِ مُحَمَّدٍ الْبَزَّازِ عَنْ عَلَاءِ بْنِ رَزِينِ الْقَلَاءِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ الْأَحْكَامِ قَالَ «يَجُوزُ عَلَى أَهْلِ كُلِّ ذِي دِينٍ بِمَا يَسْتَحِلُّونَ».** (طوسی)<sup>۱</sup>

سؤال در این روایت درباره احکامی است که قضاة آن احکام را صادر می کنند. سؤال کردم که قضاة احکامی را که برای مراجعان از ادیان مختلف است چگونه حکم کنند؟ آیا بر اساس دین خودشان حکم کنند، یا بر اساس احکام اسلام؟. امام علیه السلام فرمودند: حکمی که قاضی برای هر دینی به احکام همان دین بکند نافذ است.

و ظاهر این است کلمه (ذی) زائده است. اهل کل ذی دین معنی ندارد و اگر کسی گوید اهل به معنای خانواده باشد مناسب بحث نیست بلکه بحث درباره مساله کلی است. اهل کل ذی دین همان اهل کل دین است.

حالا اگر متن روایت یجوز .... بما باشد (باء باشد) یعنی که جائز است حکم کردن به آن حکمی که آنها آن را بر علیه خود حلال و روا میدانند مثلاً اگر نزد قاضی یهودی را می آورند که عمل منافی عفت انجام داده است ولی محصن نبوده است. و فرض کنیم در دین یهود حکم او اعدام باشد، ولی در شریعت ما اعدام زانی وقتی است که زانی محصنه باشد. برطبق این حدیث شریف این یهودی را به حکم دین خودش محکوم می کنند. اگر گفتیم که روایت بقاء ندارد، ما يستحلون می شود فاعل یجوز. یعنی نافذ است بر علیه آنها آن حکمی که آن را بر علیه خود نافذ و حلال می شمارند. لذا وجود و عدم وجود با در دلالت حدیث بر قاعده الزام نقشی ندارد. نکته مهم اینکه قبلاً گفتیم که تقدیر در این روایت بنا بر استفاده قاعده الزام، تقدیری است که مونه زائده ندارد و از خود کلمه (یجوز علی) فهمیده میشود ولی استفاده مقاصه نوعیه نیاز به تقدیر بیشتری دارد و قرینه ای هم بر او وجود ندارد. بنابر قاعده الزام باید برای يستحلون کلمه عليهم را در تقدیر بگیریم یعنی يستحلون عليهم. این تقدیر مونه ای ندارد زیرا از عبارت (یجوز علی) فهمیده میشود ولی در مقاصه نوعیه باید برای يستحلون کلمه (اخذه لهم) را تقدیر بگیریم که این تقدیر هم تقدیر زیادتیری است نسبت به تقدیر اول و هم اینکه این تقدیر قرینه ای هم در کلام ندارد.

اتما الکلام این که در مجامع روایی ما این حدیث به گونه ای دیگر نیز آمده است. در کتاب نوادر اشعری: ... یجوز فی کل دین مایستحلون. این کتاب را بررسی نکردیم که نسخه آن مورد اعتماد است یا نه؟ اگر این نسخه معتبر باشد ممکن است از آن بعنوان شاهی بر صحت کلمه (یستحلون) نام برد. این روایت به جای علی، فی کل دین دارد. ما يستحلون اگر به صیغه معلوم خوانده شود (آنچه به او طلب قسم می کنند) این معنی ندارد چون قاضی طلب حلف می کند نه مراجعین به دادگاه و آن مراجعین مُستحلف هستند یعنی از آنها طلب قسم خوردن شده است و لذا باید به صیغه مجهول خوانده شود، و معنی این می شود که نسبت به هر دینی، قسمی که از اهل آن دین طلب میشود نافذ است. مثلاً در عرف اگر بخوانند یهودی را به چیزی قسم دهند به همان توراتش قسم میدهند، حال این روایت میفرماید در دادگاه هم قاضی باید یهودی را به تورات قسم دهد تا نافذ باشد. فرض کنیم یهودی منکر بود و مدعی مسلمان. حالا وقتی نوبت به قسم منکر می شود قسم به کتاب خودش که تورات است جایز و نافذ است، نه قسم به قرآن. وجه این حکم هم واضح است چون برای یهودی کتاب خودش مقدس است نه قرآن. روشن است که اگر این مطلب مدلول روایت باشد دیگر ربطی به قاعده الزام ندارد. خلاصه اشکال این است که این روایت ذو احتمالین است و نمیشود بر آن به قاعده الزام استدلال کرد.

مرحوم صدوق در من لایحضر الفقیه روایت را همین جور آورده است که در باب ایمان و اقسام است. (من لایحضر ج ۳ ص ۳۷۵ ح ۴۳۱۹) و - **رَوَى الْعَلَاءُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ الْأَحْكَامِ فَقَالَ «يَجُوزُ عَلَى كُلِّ دِينٍ بِمَا يَسْتَحِلُّونَ».**

<sup>۱</sup> طوسی محمد بن حسن. تهذیب الأحکام. ج ۹، دار الکتب الإسلامیة، ۱۳۶۵، ص ۳۲۲.

(ابن بابویه)<sup>۲</sup>. ملاحظه میشود که صدوق بجای (يجوز فی) به (يجوز علی) تعبیر کرده است و باء بر سر يستحلفون آورده است و کلمه دین هم در عبارت او به تشدید است دین به معنای دین دار، که حقیر فکر میکنم این روایت تصحیف همان روایتی است که شیخ طوسی آن را در تهذیب به این عبارت آورده بود: (يجوز فی کل دین ما يستحلفون). مقصودم این است که فکر میکنم مرحوم صدوق اشتباهها بجای فی از علی استفاده کرده است و نفر بعدی دیده است که عبارت معنای روشنی ندارد و دین را به تشدید یعنی دین دانسته است و حال آنکه اگر «دین» باشد باید مفرد بیاورد و بگوید يستحلف، نه جمع که يستحلفون بوده باشد.

خلاصه از نظر صدوق در این روایت کلمه يستحلفون است نه يستحلون، چون این روایت را در باب حلف آورده است، حال با توجه به اینکه مشابه این روایت با همین سند در تهذیب با کلمه «يستحلون» آمده است در نگاه بدوی برای ما تردید حاصل میشود که متن صادر از معصوم کدامیک است و راهی برای تعیین متن صادر نداریم.

اما بنظر میرسد اینها دو روایت هستند نه یکی با اینکه سند آنها یکی است. شاهد بر تعدد این است که شیخ طوسی دو بار در تهذیب و دو بار در استبصار نقل کرده است و در هر دو کتاب یک نقل با يستحلون و نقل دیگر با يستحلفون است و آنجا که نقل يستحلون است کلمه يجوز در جواب هست بخلاف آنجا که کلمه يستحلفون دارد که در آنجا دیگر يجوز نیست و با دقت در معنای این دو تعبیر هم روشن میشود که هرکدام معنایی غیر از دیگری دارد بطوری که آنجا که يستحلون است مناسب است که يجوز باشد و آنجا که يستحلفون است مناسب است که يجوز نباشد. همچنین این که محمد بن مسلم روایت را دوبار به علاء گفته باشد یک بار نام مبارک معصوم یادش نباشد و احدثها بگوید و بار دیگر یادش بوده است و ابی جعفر بگوید بسیار بعید است. لذا بنظر میرسد که اینها دو روایت هستند که یکی دال بر قاعده الزام است ولی دیگری ربطی به قاعده الزام ندارد. آنکه ربط ندارد روایت مشتمل بر کلمه «يستحلفون» است که در تهذیب در ج ۸ ص ۲۷۹ باب ایمان و اقسام آمده است: **عَنْهُ عَنْ فَضَالَةَ عَنِ الْعَلَاءِ وَ الْحُسَيْنِ عَنْ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى عَنِ الْعَلَاءِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ مُسْلِمٍ عَنْ أَحَدِهِمَا عَلَيْهِمَا السَّلَامُ قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنِ الْأَحْكَامِ فَقَالَ «فِي كُلِّ دِينٍ مَا يَسْتَحْلِفُونَ بِهِ».** (طوسی)<sup>۳</sup>

این روایت عن علی عن محمد بن مسلم عن احدثها دارد. سألته عن الاحكام... فی کل دین بما يستحلفون به. (یعنی در هر دینی قسمی که اهل همان دین می خورند معتبر است) مرحوم مجلسی در ملاذ ذیل آن روایت که مشتمل بر يستحلون بود میفرماید می فرماید: قوله عليه السلام: ما يستحلون في بعض النسخ "يستحلفون"<sup>۴</sup>، و في الفقيه هكذا: يجوز علی کل دین بما يستحلفون<sup>۵</sup>. (مجلسی)<sup>۶</sup> که در بعض نسخ يستحلفون است و ظاهر این حرف این است که نسخه متداول يستحلون است. ظاهراً که وقتی این روایت را در باب «شیخ نقل کرده است يستحلفون دیده است. ما قبلاً گفتیم بنظر ما اینها دو روایت هستند یکی از ابی جعفر علیه السلام و یکی از احدثها علیهما السلام. یکی «علی» دارد با «اهل» یکی هم «فی» بدون «اهل» دارد. این دو ترکیب روایت فرق می کند.

چه بسا گفته شود دو روایت بودن اینها به ذهن دور است، ولی می گوئیم دور نیست که ۲ روایت باشد به خصوص که جناب شیخ نقل به معنی بسیار کمتر از صدوق دارد. وقتی دو روایت بودن را استظهار کردیم یکی از آنها یعنی روایت مشتمل بر کلمه يستحلون دلالت بر قاعده الزام دارد ولی یک محدودیت دارد و نمی تواند به طور کلی اثبات قاعده الزام کند. چون گفته يجوز حکم، یعنی حکم قاضی و محدود به دادگاه می شود. یعنی قاضی شرع می تواند علیه این کتابی یا اهل سنت به مقتضای اعتقادش حکم دهد، این همان قاعده الزام است ولی در محدوده حکم قاضی نه بیشتر. پس قاعده الزام در مسائلی که برای مردم پیش میآید بدون رجوع به حاکم شرع را نمیتوان از این دلیل استفاده کرد. نتیجه این می شود اگر کسی زنش را طلاق داده است و زن از نظر زمانی در عده است ولی ۳ طلاقه شده است چون قضیه به دادگاه نرسیده، نمی توان با او ازدواج کرد بلکه اگر به دادگاه بیاید و دادگاه حکم به فرقت دهد می شود. کذلک در قضیه ارث

<sup>۲</sup> ابن بابویه محمد بن علی. من لا يحضره الفقيه. ج ۳، جماعة المدرسين في الحوزة العلمية بقم. مؤسسة النشر الإسلامي، ۱۳۶۳، ص ۳۷۵.

<sup>۳</sup> طوسی محمد بن حسن. تهذیب الاحكام. ج ۸، دار الكتب الإسلامية، ۱۳۶۵، ص ۲۷۹.

<sup>۴</sup> كذا في المطبوع من المتن.

<sup>۵</sup> من لا يحضره الفقيه ۳/۲۳۶، ح ۴۷.

<sup>۶</sup> مجلسی محمدباقر بن محمدتقی. ملاذ الأخبار في فهم تهذیب الأخبار. ج ۱۴، کتابخانه عمومی حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی (ره)، ۱۴۰۶، ص ۱۲.

خلاصه اینکه ما از روایت محمد بن مسلم قاعده الزام را به صورت محدود استفاده کردیم یعنی قاعده الزام در حد حکم قاضی نه بدون حکم قاضی ، پس روایت شریفه به آن قاعده الزام که در بین مردم بدون رجوع به حاکم بشود اجرا کرد دلالت ندارد. لازم به ذکر است که از نظر سند روایت سندش صحیح است.